

من و امام موسی صدر



بخش دوم

از: هوشنگ معین زاده

در پی سفر آقای صدر، من هم به فاصله کوتاهی عازم لبنان شدم. گفتنی است که ماموریت ویژه من در لبنان ایجاب می‌کرد که با پوشش کامل به این ماموریت اعزام شوم. به همین علت نیز با ترتیباتی، به دیدار زنده یاد **عباسعلی خعلتبری** وزیر خارجه وقت رفتم و ایشان را در جریان ماموریت خود گذاشتم. از ایشان درخواست کردم که از سفیر ایران در لبنان بخواهد که مرا به عنوان کارمند وزارت خارجه در قسمت امور کنسولگری معرفی کند. کاری که تا آن روز در باره کارمندان سازمان اطلاعات و امنیت کشور و اعزامشان به کشورهای خارج مرسوم نبود.



جناب وزیر هم ماجرا را با حسن نیت پذیرفت و به گونه‌ای که من درخواست کرده بودم، کارم را انجام داد.

وقتی به لبنان رسیدم، رئیس نمایندگی سازمان در فرودگاه بیروت، به استقبال آمد و مرا به هتلی که در آن برایم اتاق مبله‌ای گرفته بود، هدایت کرد. در عین حال نیز تا جایی که ممکن بود، مرا در جریان اوضاع و احوال لبنان و سفارت قرار داد.

فردای آن روز، به سفارت و به دیدار سفیرمان زنده یاد **رکن الدین آشتیانی** رفتم. دیدارم با وی، بسیار گرم و توأم با احترام متقابل بود. در این دیدار، ایشان توصیه‌هایی به من کرد که نشان از هوشمندی او در امور مربوط به روابط سیاسی و دیپلماسی ایران و لبنان داشت و برای من نیز بسیار آموزنده بود.

پس از چند هفته اقامت در لبنان نیز با دفتر مجلس اعلای شیعیان لبنان تماس گرفتم و به دیدار **آقای صدر** رفتم. در این دیدار، او مرا به دو نفر از مسئولین دفتر خود **شیخ محمود خلیلی** و **سید محمد اسلامی قرائتی** معرفی کرد و گفت: هر وقت آقای معین زاده کاری داشتند، بدون هیچ تأخیری برایشان انجام دهید و هر وقت هم خواستند مرا ببینند، بلافاصله برایشان قرار بگذارید. دیدارم با آقای صدر، دوستانه و صمیمانه بود. در این دیدار، ضمن گفت‌وگوهای متفرقه، وی یاد آور شد که اگر کاری یا کمکی در لبنان از دست ایشان ساخته باشد، با کمال میل انجام خواهد داد، من هم متقابلاً گفتم: شما هم اگر کاری با سفارت داشتید، ما با کمال میل انجام خواهیم داد؛ و به این ترتیب، دیدار نخست من و **آقای صدر** در بیروت و در مجلس اعلای شیعیان صورت گرفت.

البته سفیر ما در لبنان و نفر دوم سفارت، **آقای محمود لواسانی** هم روابط بسیار خوبی با او داشتند، و بر این باور بودند که با ملاقاتیکه ایشان با پادشاه ایران داشتند، نتایج بسیار خوبی برای کشورمان و لبنان و به خصوص شیعیان این کشور به بار خواهد آمد.

ناگفته پیداست که سفر آقای صدر به ایران و دیدارش با شاه یک اقدام ساده و معمولی نبود. زیرا این سفر علاوه بر نیروهای چپ کشور لبنان که به طور سنتی با ایران و رژیم پادشاهی آن مخالف بودند، با منافع و مصالح بسیاری دیگر از لبنانیان نیز منافات داشت. به عنوان نمونه

کامل الاسعد رییس مجلس لبنان، **عادل عسیران** رئیس سابق مجلس لبنان، **کاظم الخلیل** وزیر و وکیل مشهور مجلس لبنان و پسرش که سفیر لبنان در ایران بود، در مقابل دیدار صدر با پادشاه ایران ناراضی بودند. زیرا بخش بزرگی از مسلمانان لبنان با موفقیتی که آقای صدر در این دیدار کسب کرده بود، در بازی‌های سیاسی لبنان از حیطة اختیارات آنان خارج می‌شدند.

در ایران نیز ملاقات **موسی صدر** با شاه واکنش‌های مختلفی داشت. از جمله واکنش آخوندهایی که از سوی **معمّر قذافی** لیبی، **حافظ اسد** سوریه، **صدام حسین** عراق و غیره حمایت می‌شدند و همین‌طور سازمان‌های سیاسی ایرانیان داخل و خارج از کشور نیز از این دیدار به هیچ وجه خشنود نبودند.

محمود لواسانی

از سوی دیگر منصور قدر هم که همیشه چشم به لبنان دوخته و در آرزوی

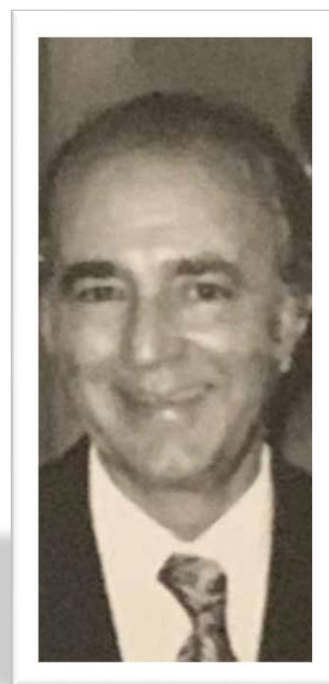


سفارت این کشور سرش را به هر در و دیواری می‌زد، به دنبال برهم زدن نتایج حاصل از این ملاقات بود.

از تصادف روزگار، برنامه هفته «ایران و لبنان» که توسط سیروس فرزانه، وزیر اطلاعات و جهانگردی آن زمان، در بیروت برگزار شد، به خاطر انتقاد رسمی سفیر ایران در لبنان، بهانه ای شد تا همه ناهماهنگی و نابسامانی‌های برگزاری این برنامه بی‌ثمر، به گردن سفیر وقت ایران انداخته شود. بهانه‌ای که آقای قدر بیشترین بهره برداری را از آن کرد و با کمک ارتشبد نصیری، رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور که تصادفاً از دوستان سیروس فرزانه هم بود، سبب گردید که آقای آشتیانی را از سفارت ایران معزول و به جای او، ایشان را به لبنان اعزام کنند.

برکناری آقای آشتیانی، این شخصیت آگاه و مورد احترام همگان، از سفارت لبنان و جایگزین کردن او با آقای قدر، نشانه کاملی از بی‌سیاستی حکومت ایران در منطقه بود، و پیامدهائی داشت که بسیار به ضرر ایران تمام شد.

خاطر من هست که در دیداری که پس از مراجعت از مأموریت لبنان با آقای هویدا، نخست وزیر ایران داشتم، نخستین جمله‌ای که از من پرسید این بود که: تو چرا از لبنان برگشتی؟ همه که از کار تو راضی بودند! مختصری از مشکلاتی که با آقای قدر داشتم، برایش شرح دادم و او با تکان دادن سر گفت: - پس «تو هم از دست قدر در رفتی؟»



باری، با آمدن آقای قدر به لبنان همه

برنامه‌های پیش‌بینی

شده آقای صدر با

ایران به هم خورد. در

یکی از نشست‌هایمان،

او با حالت تأثر و تأسف گفت:

«دولت ایران ده‌ها دیپلمات ورزیده، با تجربه و آگاه

به مسائل منطقه دارد، معلوم نیست چرا در میان

همه این دیپلمات‌ها، شخصی را به سفارت لبنان

فرستاده‌اند که همگان از دشمنی او با من خبر

دارند. در حالی که همه هم می‌دانند، امروزه من

یکی از شخصیت‌های مهم کشور لبنان هستم و در

بیشتر معادلات سیاسی این کشور و کشورهای منطقه

نقش دارم. حکومت ایران به جای اینکه از موقعیت من بهره‌برداری

کند، با اعزام سفیری که به دنبال دور کردن من از ایران است، می‌خواهد همه این

امکانات را از دست بدهد؟»



سخنان آقای صدر کاملاً درست بود. در حقیقت قبل از اینکه ایشان این مطالب را به من بگویند،

خود من بارها و بارها با همین دیدگاه، مطالب آقای صدر را مفصل‌تر و دقیق‌تر و منطقی‌تر به آقای قدر گفته بودم. منطق و استدلال آقای صدر آنچنان روشن و واضح بود که هر سیاستمداری، به خصوص اگر این سیاستمدار از زمره افسران اطلاعاتی همبوده باشد، باید بداند و از آن کمال بهره را ببرد.

**

آمدن آقای منصور قدر به لبنان، با واکنش‌های مختلفی از سوی محافل سیاسی و دولتمردان لبنان و همین طور مطبوعات این کشور روبه رو شد. بخشی از آنان با شناختی که از سال‌های دور و هنگام حضور او در لبنان داشتند، به صورت آشکار و پنهان واکنش منفی نشان دادند و بخش دیگر که بیشتر به دنبال مصالح و منافع شخصی بودند، مانند کامل‌الأسعد و کاظم‌الخلیل از آمدن او استقبال کردند.

در این میان کارمندان سفارت نیز به خاطر برکناری آقای آشتیانی که مورد احترام و علاقه همه اعضاء سفارت بود و از سوابق گذشته آقای قدر هم در سوریه و لبنان و اردن خبر داشتند، واکنش‌های چندان مثبتی به حضور او نشان ندادند. از طرف دیگر وضعیت ناگوار یکی از کارمندان سازمان اطلاعات و امنیت ایران در لبنان بود که به خاطر حفظ حرمت او، نامش را ذکر نمی‌کنم.

خبر آمدن منصور قدر به سفارت لبنان و سگته کارمند ساواک در بیروت

این شخص در زمانی که آقای قدر ریاست نمایندگی سازمان در سوریه را بر عهده داشت، کارمند او بود، از شنیدن خبر آمدن آقای قدر به لبنان، آنچنان ناراحت شد که دچار سگته قلبی گردید و کارش به بیمارستان کشیده شد. خوشبختانه پس از چند روز بستری شدن، مداوا و مرخصشد. با این حال، با اینکه کمتر از دو سال از ماموریت چهارساله‌اش را طی کرده بود، به ناچار به ایران برگشت.

این کارمند در ماموریت اول خود در سوریه، عاشق دختر یکی از کارمندان محلی سفارت می‌شود و به فکر می‌افتد با این دختر ازدواج کند. به این منظور از آقای قدر که رئیس او بود و همسر و دو فرزند داشت، خواهش می‌کند به جای پدر وی، به خواستگاری این دختر برود. قدر می‌پذیرد و این خواستگاری انجام می‌گیرد. به گفته قدر، خانواده دختر اجازه خواسته بودند، در این باره فکر کنند. اما فکر کردن آن‌ها، مدت‌ها طول می‌کشد تا اینکه مرد عاشق و همه اعضاء سفارت خبردار می‌شوند که آقای قدر این دختر خانم را برای خود خواستگاری کرده، نه برای کارمندش!! قدر با این دختر ازدواج می‌کند و کارمند او هم ناچار می‌شود به ماموریت خود در سوریه پایان دهد و به ایران برگردد.

این کارمند پس از چند سال، ازدواج می‌کند و همراه همسرش به ماموریت لبنان می‌آید، که این بار نیز آقای قدر وارد زندگی او می‌شود و او از فرط ناراحتی سگته می‌کند و بار دیگر، از این ماموریت هم بدون گذراندن چهار سال ماموریت، به ایران بر می‌گردد.

شناخت سپهبد ناصر مقدم از من



سپهبد ناصر مقدم

پس از بازگشت از ترکیه، به سازمان اطلاعات و امنیت کشور مامور و برای گذراندن دوره شش ماهه حفاظت به مرکز آموزش این سازمان اعزام شدم. با پایان دوره هم به منظور کارآموزی عملی در یکی از بخش‌های اداره کل سوم که مربوط به اکراد بود، شروع به کار کردم، بخشی که به موضوع اعزام مجدد من به ترکیه مربوط می‌شد.

در همان زمان گفته شد که پادشاه، قرار است به زودی از ساختمان جدید سازمان، بازدید کند. رئیس بخشی که کارآموزیم را آن جا شروع کرده بودم، از من خواست، اگر می‌توانم، برنامه‌ای برای بخش او تهیه کنم که در این بازدید مورد توجه قرار بگیرد. در پاسخ پیشنهاد او گفتم: اشکالی ندارد، ولی در سطح کار یک بخش، آن هم اکراد، کار جالبی نمی‌توان انجام داد.

گفت: در سطح اداره یکم امنیت داخلی، چطور؟

گفتم: آن هم کوچک است. مگر اینکه در سطح اداره کل سوم که مربوط به امنیت داخلی

کشور است، برنامه‌ای تهیه کرد.

داستان برای رئیس بخش جالب به نظر آمد و قرار شد که در این باره با روسای خود گفت‌وگو کند تا در صورت موافقت آن‌ها، برای بازدید پادشاه از اداره کل سوم، طرحی تهیه و ارائه گردد. چند روز بعد موافقت مقامات به من ابلاغ شد و خواستند که طرح مربوطه را در اسرع وقت تهیه کنم. به این منظور، شروع به بررسی طرز کار و شیوه عمل اداره کل سوم کردم. در این بررسی‌ها بود که پی به بعضی اشکالات اصولی و زیربنایی سازمان بُردم. اشکالاتی که به نظر من عجیب بود و اینکه چطور در طول سالیان دراز که از تأسیس سازمان می‌گذرد، هیچ کس متوجه این عیب و ایرادها نشده و تغییری در نحوه اجرای برنامه‌های این سازمان داده نشده است.

گفتنی است که سازمان اطلاعات و امنیت ایران الگوبرداری از سازمان‌های امریکا و انگلیس و اسرائیل بود که با گذشت دهه‌ها از تاسیس آن، به همان شکلی که در آغاز پایه ریزی شده بود، باقی مانده بود.

به عنوان نمونه، نخستین موضوعی که توجه مرا جلب کرد، این بود که گزارشاتی که به سازمان می‌رسید، معمولاً توسط یک رهبر عملیات تهیه می‌شد. رهبر عملیاتی که یک کارمند جوان و تازه کار و فارغ‌التحصیل از یکی از دانشگاه‌های ایران و یا خارج از ایران بود. کسی که کوچک‌ترین آگاهی از اوضاع جامعه خود نداشت. این جوان طی تماس با کسانی که به عنوان منبع برای سازمان خبر جمع آوری می‌کردند و اکثراً هم حقوق بگیر بودند، درباره اشخاص و سوژه‌های مختلف گزارش تهیه و با نظریه‌ای که می‌داد، به بخش مربوطه ارسال می‌کرد. در بخش، رهبر عملیات که او هم احیاناً دو سه و حداکثر پنج سال سابقه خدمت در سازمان را داشت، خبر را مطالعه می‌کرد و نظر خود را زیر گزارش دریافتی می‌نوشت. بعد هم نوبت به مسئول بررسی بخش و سپس رئیس بخش و به ترتیب به رئیس اداره، معاون عملیاتی اداره کل سوم و در نهایت به مدیر کل اداره سوم می‌رسید. کسی که با توجه به نظرات منعکس شده در گزارش، تصمیم نهائی را می‌گرفت.

وقتی به کل ماجرا نگاه می‌کردم، می‌دیدم که اکثر گزارشاتی که به مقام مدیریت اداره سوم می‌رسید، چکیده نظر رهبر عملیات نخستین بوده که یک جوان بی‌تجربه و بی‌اطلاع از مسائل اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و غیره مملکت بود. یعنی اکثر کسانی که می‌باید این گزارش را مطالعه کنند و مورد بررسی قرار دهند، فقط با پارف کردن گزارش اولیه و نظرات سلسله مراتب اکتفا می‌کردند و در نتیجه در بسیاری از مسائل مربوطه، هیچ نوع دقت و تعمقی صورت نمی‌گرفت. و چه بسا به خاطر نظر ناآگاهانه یک رهبر عملیات بی‌تجربه، شخصی مورد سوء ظن قرار می‌گرفت و در نتیجه آینده‌اش با مشکلات روبه رو می‌شد.

در این مورد خاص و مسائل دیگر از این قبیل بود که طرحی تهیه و ارائه کردم و راه حل‌هایی را برای رفع مشکلات به نظرم می‌رسید نیز ارائه دادم.

واقعیت این است که متأسفانه در بیشتر موارد، دست اندرکاران مملکت ما با الگوبرداری صد در صدی، از برنامه‌های کشورهای غربی، توجه چندانی به محتوای برنامه‌ها نمی‌کردند، به خصوص در ترجمه متون برنامه‌ها هم که نیاز به توجه دقیق دارد، سهل انگارانه عمل می‌کردند.

باری، من همزمان با تهیه برنامه بازدید پادشاه از اداره کل سوم، که با الگوبرداری از اتاق جنگ ارتش ایران فراهم کرده بودم، طرز برطرف کردن ایرادات اصولی از کارکرد سازمان را نیز مطرح و راه حل‌های برطرف کردنشان را هم ارائه داده بودم.

طرح من، با موافقت سپهبد مقدم، مدیر کل اداره سوم روبه رو و قرار شد که در جلسه‌ای با حضور معاونین ایشان و روسای ادارات و معاونین آن‌ها و روسای بخش‌ها، طرح من مطرح و درباره‌اش گفت‌وگو و اظهار نظر شود و من نیز در جلسه حضور داشتم و پاسخگوی پرسش‌های شرکت کنندگان باشم.

توپ و تشر ارتشبد فردوست!



چند روز پس از موافقت تیمسار مقدم من سخت مشغول بررسی طرح ارائه داده‌خود بودم، برادرم به دیدارم آمد و گفت:

- باز هم که دسته گل به آب دادی؟
- گفتم: چطور؟ مگه چیزی شده؟
- گفت: چی می‌خواستی بشه؟ الان از پیش تیمسار فردوست می‌آیم. مرا احضار کرد و با توپ و تشر گفت: حالا دیگه کارت به جایی رسیده که از نحوه کار سازمان عیب و ایراد می‌گیری!؟

برادرم با خنده افزود: یک مرتبه یاد تو افتادم! یادم آمد که تو دنبال این گونه مسائل بودی و مرتب از کار و شیوه اداره سازمان عیب و ایراد می‌گرفتی. از این‌رو، پیش از اینکه عصبانیت فردوست فزونی بگیرد، گفتم:

- تیمسار من این کار را نکرده‌ام، شاید منظور شما برادر من است که تازه وارد سازمان شده و خواسته است اظهار نظری کرده باشد! حتماً به او تذکر خواهم داد که دیگر از این کارها نکند.

تیمسار فردوست، با شنیدن پاسخ من، آرام شد و گفت: پس برو و به برادرت هم بگو دیگر در این جا از این فضولی‌ها نکند!

وقتی داستان طرح را برای برادرم توضیح دادم، سری تکان داد و گفت: بهتر است تو هم دیگر این موضوع را دنبال نکنی!

جالبی قضیه این جا است که پس از توپ و تشر فردوست، به برادرم و دستور او که من دیگر از این فضولی‌ها نکنم، موضوع طرح من هم به کلی به فراموشی سپرده شد. یعنی جلسه‌ای که باید تشکیل می‌شد، نشد! مهم‌تر از همه اینکه معلوم هم نشد چه کسی خبر طرح مرا به فردوست داده بود! و اینکه چرا فردوست برادر مرا احضار کرده بود؟ آیا اسم برادرم را اشتباهی به او

داده بودند؟ یا اینکه او در اثر کار زیاد و احیاناً آشنائی با برادرش ناخودآگاه به یاد او افتاده و او را احضار کرده بود؟ و تنها فایده این حادثه آن بود که تیمسار مقدم از کار من رضایت داشت و از تیزبینی‌ام خشنود بود.

سرتیپ جواد معین زاده



در این قضیه، نکته مهمی که برای من روشن شد، این بود که سازمان اطلاعات و امنیت ایران، برخلاف شهری که پیدا کرده بود، نحوه اداره تشکیلاتش بر مبنای درستی بنیان گذاشته نشده بود. به این معنا که اولاً موسسین این سازمان، کمترین آگاهی از کارهای اطلاعاتی نداشتند. همه آنها برحسب درجه نظامی و مورد اعتماد بودنشان انتخاب شده بودند، مانند سپهبد تیمور بختیار، سرلشکر حسن پاکروان، ارتشبد نعمت الله نصیری و سپهبد ناصر مقدم، که در این لیست، فقط سپهبد ناصر مقدم در کارهای اطلاعاتی در ساواک و در رکن دوم ارتش خدمت کرده بود. آنچه را هم که به نام برنامه به آنان داده شده بود، احتمالاً یا به درستی از محتوای آن آگاه نشده بودند، یا اینکه همپیمانان کشور ما، یک برنامه کهنه و ابتدائی از کار یک سازمان اطلاعاتی به آن‌ها داده بودند. بعد هم هیچ یک از این گردانندگان به فکر بازبینی برنامه‌هایی که در تشکیلات جاری بود، نیفتاده بودند. و اگر هم آدم فضولی مانند من پی به قضایا می‌برد و آن را مطرح می‌کرد، با گفتن فضولی موقوف او را ساکت می‌کردند.

اما اینکه سازمان موفق بود و توانسته بود وظایف مربوطه‌اش را به نحو احسن انجام دهد، دو دلیل عمده داشت: نخست اینکه در کشور ما ابر و باد مه و خورشید و فلک در کار بودند که مملکت بچرخد و کار سازمان نیز بر همین منوال می‌چرخید. دوم آنکه بیشتر موفقیت‌های سازمان مربوط می‌شد به تلاش صمیمانه و زحمات شبانه روزی کارمندانی که اکثر آن‌ها با دیدگاه و روش‌های خاص خود، کارها را انجام می‌دادند و به ثمر می‌رساندند.

داستان من و مقدم و فردوست، نمونه‌ای از طرز کار این سازمان بود. سازمانی که حتی قائم مقام قدرتمند آن، حاضر نشد عیب و ایراد سازمان را از زبان یک کارمند تازه وارد، بشنود و در صورت درست بودن نظر او، سعی در بهبود کار سازمان کند. در اینجا باید یاد آور شوم که بازدید پادشاه از ساختمان سازمان نیز به دلایل نامعلوم منتفی شد و ایشان هرگز برای بازدید از ساختمان جدید سازمان اطلاعات و امنیت کشور نیامدند.

ماموریت در اردن هاشمی و لبنان

باری، وقتی ماموریت اردن هاشمی پیش آمد، سپهبد مقدم با توجه به سابقه آشنائی با من که به کوتاهی مطرح شد، مرا برای این ماموریت انتخاب کرد. هدف از این ماموریت هم نفوذ در سازمان‌های فلسطینی و شناسائی ایرانیانی بود که برای آموزش جنگ‌های چریکی وارد این سازمان‌ها می‌شدند.

انتخاب من و تهیه مقدمات سفر و غیره مدتی به طول انجامید. از این‌رو زمانی من به اردن رفتم

که درگیری تمام عیار پادشاه اردن با سازمان‌های فلسطینی (سپتامبر سیاه) شروع و به شکست آن‌ها منجر و باعث فرارشان از اردن شده بود. بنابراین، برنامه نفوذ و شناسائی ایرانیانی که برای آموزش به این سازمان‌ها می‌آمدند، در این کشور منتفی شد.

چند ماهی در اردن مشغول بررسی اوضاع و احوال این کشور، پس از فرار سازمان‌های چریکی فلسطینی از اردن بودم. در نهایت هم به این نتیجه رسیدم که انجام ماموریت، از طریق اردن دیگر امکان‌پذیر نیست. اگر قرار باشد که این ماموریت به درستی انجام بگیرد، بایستی به لبنان رفت و کار را در آنجا دنبال کرد، که اکثر سازمان‌های چریکی فلسطینی به آنجا کوچ کرده‌اند. اما برعکس نظر من، آقای قدر با جاه طلبی که داشت، می‌خواست نتایج این ماموریت را به حساب خود بگذارد، معتقد بود که می‌شود از طریق اردن نیز این ماموریت را انجام داد. تا اینکه بالاخره با دلیل و منطق ایشان را قانع کردم که این ماموریت از اردن هاشمی عملی نیست و می‌باید در لبنان پیگیری شود. بعد از قانع کردن ایشان، طی گزارشی به تهران، درخواست کردم یا ماموریت مرا در اردن پایان دهند که برگردم و یا اینکه مرا به سفارت ایران در لبنان بفرستند که هدف مورد نظر را در آنجا پیگیری کنم.

با اعزام من به لبنان موافقت شد و از اردن به ایران برگشتم تا وسائل سفرم را به لبنان فراهم کنم. ناگفته نماند که رابطه من با آقای قدر در اردن خوب بود و هیچ مشکل خاصی با هم نداشتیم و تصورم هم این بود که ارتباط خوب مابین ما، برقرار خواهد ماند. اما این گونه نبود، و تصور من به کلی اشتباه بود!

منصور قدر با سلام و صلوات وارد لبنان شد. همه کارمندان منتظر بودند، برخورد سفیر قدر قدرت جدید را ببینند و من هم که پیشاپیش با او آشنا بودم، تصورم این بود که رابطه خوب گذشته من با او در اردن، در لبنان هم ادامه خواهد داشت.

اما، برخلاف تصورم، برخورد آقای قدر با من آنچنان که می‌پنداشتم نبود. با آمدن ایشان به لبنان تا زمانی که پس از دو ماه مرا به حضور پذیرفت و همکاری ما با هم شروع شد، همیشه پُر از تنش بود.

رسم است، وقتی سفیر جدیدی به سفارتی منصوب می‌شود، کارمندان سفارت را به ترتیب رتبه آنان به صورت انفرادی یا جمعی به حضور می‌پذیرد یا همراه نفر دوم سفارت به دفترشان می‌رود که هم مراسم آشنائی با کارمندان را انجام دهد و هم در باره وظایف هر یک گفت‌وگوی کوتاهی داشته باشند.

قدر مطابق معمول با همه کارمندان بر حسب شغل و مقامشان دیدار و گفت‌وگو کرد، مگر من که در پوشش کارمند وزارت خارجه به لبنان آمده بودم. این بی‌اعتنائی که من هیچ دلیل خاصی برای آن پیدا نمی‌کردم! از دو ماه هم تجاوز کرد که برایم حیرت‌انگیز بود. وقتی من از اردن با موافقت خود او به لبنان آمدم، مشکلی با هم نداشتیم و در طول زمانی هم که در لبنان بودم با توجه به اینکه رئیس نمایندگی لبنان از دوستان قدیمی او بود، وقتی ایشان به لبنان می‌آمد، من هم معمولاً به دیدارش می‌رفتم.

در لبنان، با توجه به ارتباط بسیار خوبی که من با سفیرمان **آقای آشتیانی** پیدا کرده بودم، و در بسیاری موارد، به خصوص در رفت و آمد مقامات بلند پایه ایرانی به لبنان، کارهای تشریفاتی آنان را من به عنوان معاون کنسول ایران انجام می‌دادم، از این رو، فکر می‌کردم شاید به خاطر نزدیکی من به آقای آشتیانی که قدر مخالف کارهای او بود، این رفتار خصمانه را با من پیش گرفته است.

تا اینکه نامه‌ای از برادرم دریافت کردم که نوشته بود، چندی پیش، **آقای قدر** را در اداره دیدم.

ضمن تبریک گفتن انتصابش به سفارت لبنان، از او خواستم که احیاناً اگر از کار تو ناراضی بود، قبل از اینکه برایت پرونده‌ای بسازد، به من خبر بدهد تا از تو بخواهم به ایران برگردی. و آقای قدر هم در پاسخ بدون درنگ و هیچ توضیحی، به من گفت: هم اکنون به برادران بگویند که به ایران برگردد.

برادرم از من خواسته بود که تقاضا کنم و به ایران برگردم و تذکر داده بود که با رضایتی که مقامات اداره در همین مدت کوتاه از کار تو دارند، مأموریت‌های بهتر از لبنان در انتظارت خواهد بود.

من غافل از دلگیری یا خصومت بی‌دلیل آقای قدر، به برادرم نوشتم که: در این مدت کوتاه، کارم در لبنان بسیار خوب پیش می‌رود. با ایرانیان مقیم لبنان و دولتمردان و شخصیت‌های لبنانی ارتباطات بسیار برقرار کرده‌ام. ضمن اینکه با آقای قدر هم مشکلی ندارم. احتمالاً سوء تفاهمی پیش آمده که با آمدن او و دیدارش حل خواهد کرد.

در دو ماه و اندی که آقای قدر، سفیر ایران در لبنان بود، هیچ کسی، حتی رئیس نمایندگی که از دوستان آقای قدر بود، نتوانسته بود برای برطرف کردن این رفتار غیر منطقی او قدمی بردارد. به نظر خود من، آقای قدر که به برادرم گفته بود: «به برادرت بگو برگردد»، با این بی‌اعتنائی و به زبانی بی‌احترامی ساده لوحانه‌اش، منتظر بود که من شخصاً تقاضای برگشت به ایران را بکنم. بگذریم از اینکه او برادر مرا هم خوب می‌شناخت که اگر کوچک‌ترین اقدامی علیه من انجام می‌داد، طرفش برادرم بود و آقای قدر هم بی‌خبر از موقعیت برادر من نبود.

در طول مدتی که قدر با بی‌اعتنائی، منتظر واکنش من بود، اتفاقات جالبی هم رخ داد که قدر نمی‌توانست آن‌ها را نا دیده بگیرد. نخست اینکه هر یک از شخصیت‌های ایرانی مقیم لبنان که به درخواست خود و یا تقاضای سفیر به دیدار او می‌آمدند، بی‌آنکه من در جریان باشم، صحبت را به من می‌کشاندند و رفتار و خدمات مرا نسبت به ایرانیان می‌ستوند و ارج می‌گذاشتند. بعضی از آن‌ها هم پس از پایان دیدارشان با آقای سفیر، می‌خواستند که برای تجدید دیدار با من، به اتاقم بیایند.

موضوع دیگر که برای آقای قدر باور کردنی نبود، این بود که در بسیار از مراسم رسمی و میهمانی‌های شخصیت‌های لبنانی که آقای قدر به عنوان سفیر ایران در آن شرکت می‌کرد، من نیز جزو دعوت شدگان بودم و در همان مجالس وی می‌دید که چطور شخصیت‌های لبنانی با علاقه و احترام با من برخورد می‌کنند.

از سوی دیگر من با کالج بین‌المللی امریکادر بیروت و دانشگاه امریکایی بیروت:

American University و American International College of Beirut
(of Beirut)

چنان رابطه خوبی برقرار کرده بودم که تا آن زمان بی‌سابقه بود.

واقعیت دیگری که گفتنش در شناخت آقای قدر ضروری است، این است که اکثر شخصیت‌های لبنانی نسبت به او نظر خوبی نداشتند. به عنوان نمونه یکی از شخصیت‌های سیاسی لبنان که خود را آمادۀ کاندیداتوری ریاست جمهور لبنان می‌کرد، از من می‌خواست که نظر دولت ایران را به حمایت از او جلب کنم. من با صمیمیت به او قول دادم که خواسته‌اش را با نظر مثبت به ایران منعکس کنم. او با خوشحالی از قول من، کارت دعوتی به دستم داد که دو هفته دیگر برای صرف شام به منزل او بروم تا گوشه‌ای از موقعیت خود را به من نشان دهد.

- می‌گفت: جمعی از شخصیت‌های بزرگ لبنان که حامیان من هستند، به اضافه بعضی از سفرای کشورهای اروپایی و عرب در آن روز برای صرف شام در منزل من خواهند بود.
- پرسیدم: آیا آقای قدر را هم دعوت کرده‌اید؟
- گفت: نه! و افزود، می‌دانی که به آقای قدر نمی‌شود اعتماد کرد. من ترجیح می‌دهم که موضوع مرا شما دنبال کنید.
- گفتم: من این کار را خواهم کرد، ولی اگر شما آقای قدر را دعوت نکنید، کار درستی نیست و برای منظور شما هم حمایت آقای قدر ضروری است. پس از گفت‌وگوی زیادی، پذیرفت و گفت: فردا برای ایشان هم دعوتنامه خواهم فرستاد، ولی بیشتر به حسن نیت شما اعتماد دارم، نه آقای قدر.

باید یادآور شوم که قدر خارج از طینت و نیت بد خود، مردی با هوش، زرنگ، موقع شناس، اطلاعاتی و سیاستمدار بود و اگر برخلاف مصالح شخصی و منافع مادی، این ویژگی‌ها را در راه مملکت به کار می‌برد، می‌توانست برای مملکت بسیار مفید واقع شود، که متأسفانه اینگونه رفتار نمی‌کرد.

باری آقای قدر وقتی موقعیت مرا در لبنان به کفه ترازوی عقلش گذاشت و با مقایسه من با کارمندانی که در سفارت بودند، به این نتیجه رسید که برای برنامه‌هایش در لبنان، این اوست که به من احتیاج دارد. علاوه بر اینکه داستان موقعیت من در لبنان به گوش مقامات تهران نیز رسیده بود و درگیری‌اش با من می‌توانست برایش نامناسب باشد.

بالاخره یک روز خانم سکرترش که یکی از اولین دوستان من در لبنان بود، با لبخند خاصی که نشان می‌داد در جریان سردی رابطه سفیر با من است، گفت:

- جناب سفیر می‌خواهد شما را ببیند.
- گفتم: کی؟
- گفت: اگر ممکن است، هم اکنون!

به دفترش رفتم، مطابق معمول از جای خود برخاست و با من به گرمی دست داد و گفت:

- خیلی وقت است که شما را ندیده‌ام!

- گفتم: خیلی از هم دور بودیم و فرصت و مناسبتی پیش نیامد که همدیگر را ببینیم. و افزودم: برادرم به من نوشته بود که شما از ایشان خواسته بودید، از این مأموریت دست بردارم و به ایران برگردم و من پذیرفته بودم. منتهی منتظر بودم شما را ببینم و دلیل این درخواست را از زبان خود شما بشنوم و بعد چمدانم را ببندم و برگردم. امروز هم پس از این همه مدت بی‌التفات، خوشحال می‌شوم که علت درخواست شما را برای برگشتم از لبنان بپرسم و بروم!

قدر پس از یک سکوت طولانی و در هم کشیدن ابروانش، در حالی که با کنجکاوی به چشمان من خیره شده بود، گفت:

- داستان طولانی است و به موقع برایت خواهم گفت. اما امروز خواستم بگویم که در این مدتی که در لبنان هستم در باره تو بسیار تحقیق کرده‌ام و دیده‌ام همه از کارت راضی هستند.

حسن رفتار و برخوردت چه با ایرانیان و چه با لبنانیان بسیار خوب بوده و از این بابت به تو تبریک می‌گویم و خوشحالم که همکار خوب و شایسته‌ای مثل تو دارم. بعد هم افزود: کارهای زیادی هست که ما باید با هم انجام دهیم.

در این هنگام پیشخدمت سفیر برایمان چای آورد و رشته سخن‌مان قطع شد و به موضوعات دیگر کشید. به عبارت دیگر همه‌ی ماجرای بی‌اعتنائی و بی‌احترامی دو ماهه‌ای که به من کرده بود را، با چند جمله ستایش آمیز از طرز کار و رضایت ایرانیان و لبنانیان از من و صرف یک فنجان چای به پایان رساند. با این وصف، من در هنگام خداحافظی گفتم:

- جناب آقای قدر، من با کمال میل و با صمیمیت با شما همکاری خواهم کرد و تا روزی هم که این همکاری با حسن نیت از جانب شما همراه باشد، من در خدمت شما خواهم بود. هر وقت هم از کار من ناراضی بودید، صراحتاً به خود من بفرمائید که بدون درنگ با تقاضای شخصی از این جا می‌روم.

- خنده‌ای کرد و گفت: فعلاً این موضوع را فراموش کن!

اولین ملاقات من با آقای قدر، پس از گذشت دو ماه از ورود ایشان به لبنان، این چنین آغاز شد و پس از آن، هر روز یک بار و بعضی اوقات دو یا سه بار مرا احضار می‌کرد تا در باره موضوعات مختلف از من پرس‌وجو و نظر خواهی کند. بسیاری از روزها هم در موقع ناهار مرا هم همراه خود به اقامتگاه سفارت می‌برد و ناهار را با هم صرف می‌کردیم. ضمن اینکه آرام آرام هم گفت‌وگوهایمان را به موضوع موسی صدر، چگونگی ارتباط من با او و نظرم نسبت به وفاداری و حسن نیت او به ایران کشاند. و من آنچه می‌دانستم و آنچه استنباط می‌کردم، به طور مشروح برایش شرح می‌دادم. امابه صراحت هم می‌گفتم که آقای صدر علاوه بر حسن نیتی که نشان می‌دهد، وابستگی او و بستگانش به ایران بزرگترین امتیازی است که ما داریم و باید از او به نفع مملکت استفاده کنیم.

این نکته را هم یاد آور شوم که در این مدت من هم با ارتباطاتی که با دوستان و آشنایان، به ویژه ایرانیان مقیم لبنان داشتم، تا حدودی در جریان اختلافات گذشته آقای قدر با آقای صدر قرار گرفته بودم. به خصوص در زمانی که آقای قدر ریاست نمایندگی ساواک در لبنان را برعهده داشت و آقای صدر هم پیشنماز مسجد و صاحب منبر مرحوم سید عبدالحسین شرف الدین در شهر صور بود. نه آقای قدر به مقام سفارت اردن رسیده بود و نه آقای صدر، مجلس اعلای شیعیان لبنان را برپا کرده و به ریاست آن انتخاب شده بود و مهم‌تر از همه لقب پرطمطراق «امام موسی صدر» را هم از شیعیان لبنان نگرفته بود.

نخستین اختلاف منصور قدر با موسی صدر

نخستین اختلاف این دو شخصیت بر سر بانوی زیبایی به نام «پروین» بود. بانوی زیبایی که در ایران عاشق موسی صدر بود و پس از عزیمت او به لبنان، این بانو نیز در پی او از ایران به لبنان آمده بود، بی‌آنکه توجه داشته باشد که مرد دلخواه او، آن آزادی عمل را که در ایران

داشت، در لبنان ندارد و نمی‌تواند دست از پا خلاف کند. از سوی دیگر آقای قدر هم که در زنجارگی شهرت داشت، در آن هنگام رئیس نمایندگی سازمان اطلاعات و امنیت ایران در لبنان بود، چشم هوس به سوی این بانوی زیبای ایرانی دوخته بود. اما با بی‌اعتنائی او روبه رو شده بود. او بی‌آنکه توجهی به احساس عاطفی این زن نسبت به **موسی صدر** داشته باشد، فکر می‌کرد که این صدر است که مانع التفات این بانو به وی می‌شود. واقعیت هم همین گونه بود، زیرا موسی صدر علاوه بر علاقه‌اش به این بانوی زیبا و وفادار، نگران پی‌آمدهای ارتباط او با قدر هم بود و می‌ترسید که در نهایت پاپوشی برای او بدوزد. لذا این بانو را از هرگونه تماس و نزدیکی با آقای قدر برحذر می‌داشت.

در کشاکش همین مسائل بود که به احتمال زیاد، با برنامه ریزی **موسی صدر**، **پروین خانم** با **سیدجعفر شرف الدین**، پسر مرحوم **آیت‌الله سید عبدالحسین شرف الدین**، وکیل مجلس لبنان ازدواج کرد و دست آقای قدر از دامان این بانو به کلی کوتاه شد. ولی اولین سنگ بنای خصومت و دشمنی این دو با ناکام ماندن آقای قدر در دستیابی به بانو پروین گذاشته شد. دومین اختلاف قدر با موسی صدر، به داستان **سپهبد تیمور بختیار** و دستگیری‌اش در بیروت و ملاقات **آقای صدر** با او بر می‌گردد. در آن مورد خاص همان طور که قبلاً هم اشاره شد، قدر هم مانند بسیاری به دنبال بهره برداری از این حادثه بود. او با توجه به آشنائی‌اش با **آقای صدر**، می‌خواست که او واسطه بشود تا دولت لبنان **سپهبد بختیار** را به ایران تحویل بدهد که موسی صدر زیر بار پیشنهاد او نرفت.

سومین اختلاف هم مربوط می‌شود به فراهم کردن زمینه‌های مربوط به آشتی دادن موسی صدر با ایران و رفتن ایشان به ایران و دیدارش با پادشاه فقید که ترتیبات آن را **آقای رکن الدین آشتیانی** سفیر ایران و **آقای محمود لواسانی** نفر دوم سفارت ایران در لبنان فراهم کرده بودند که امتیاز بزرگی برای آنان محسوب می‌شد. در این مورد نیز قدر، سرش بی‌کلاه مانده بود. به همین علت هم تمام تلاش خود را صرف برهم زدن رابطه موسی صدر با ایران کرده بود. تا اینکه اختلاف مابین **آقای سیروس فرزانه** وزیر اطلاعات و جهانگردی ایران با **آقای رکن الدین آشتیانی** سفیر ایران در بیروت، پیش آمد. در این مورد خاص، قدر حداکثر استفاده را کرد و با کمک **ارتشبد نصیری** و دیگرانی که در این مورد جانبداری از قدر را می‌کردند، سبب برکناری **رکن الدین آشتیانی** از سفارت لبنان شد و با جایگزین شدنش به جای آقای آشتیانی، به دنبال آن بود که همه ارتباط خوب پادشاه فقید ایران با موسی صدر را برهم بزند، که زد. اما به نظر بسیاری که با **منصور قدر** آشنائی دارند، اختلاف بزرگتر ایشان با **موسی صدر**، بر می‌گردد به موضوع ساختن بیمارستانی با هزینه چندین میلیون دلار که پادشاه ایران قول پرداخت هزینه آن را به موسی صدر داده بود.

قدر در سال ۱۹۶۸ سرپرستی پروژه دویست باب خانه‌ی مسکونی در شهرکی به نام «طالبیه» که با کمک ایران برای فلسطینی‌های مقیم اردن ساخته می‌شد، را بر عهده داشت. شهرکی که فقط شامل دویست واحد مسکونی ساده به اضافه حمام و مدرسه و درمانگاه با یک بودجه محدود بود. وقتی که قرار شد پادشاه ایران چندین میلیون دلار به ساختن بیمارستان برای شیعیان لبنان کمک کند، در صدد برآمد کاری کند که این بار نیز ساختن این بیمارستان به سرپرستی او انجام بگیرد تا هر طوری که می‌خواهد، بودجه کلان آن را به مصرف برساند! و این یکی از بزرگترین و مهم‌ترین موارد اختلاف او با موسی صدر بود.

آمدن قدر به لبنان همان طور که گفته شد، با سر و صدای بسیاری همراه بود. از جمله مقاله مفصلی در یکی از روزنامه‌های جنجالی وابسته به سازمان‌های چپ لبنان «السفير» چاپ شد که آمدن او را به عنوان یک سفیر فوق‌العاده اطلاعاتی و امنیتی ایران با آب و تاب شرح داده بود. مقاله‌ای که آقای قدر از آن برای مهم جلو دادن خود، نزد مقامات ایرانی مورد بهره برداری قرار داده بود.

سوء قصد به ماشین سفیر ایران در لبنان

قدر پس از حضور در لبنان به عنوان سفیر ایران و برقرار کردن رابطه‌اش با طرفداران سنتی ایران که از گذشته با آنان در ارتباط بود، و با بررسی اوضاع و احوال این کشور و موقعیت آقای صدر، دست به کار شد و نخستین حمله خود را با سوء قصدی که به اتومبیل ضد گلوله وی انجام گرفت، آغاز کرد. حمله‌ای که واقعی بودن آن قویاً مورد سوء ظن مقامات لبنانی و حتی دولت ایران قرار گرفت. به همین علت هم خیلی زود با سکوت هر دو دولت روبه رو و به فراموشی سپرده شد.

دلیل عمده سوء ظن به این حرکت، این بود که سوء قصد در زمانی انجام گرفت که آقای قدر بر خلاف اصول اولیه حفاظت، در آن روز به خصوص، بدون ماموران حفاظت دولت لبنان که همیشه او را در رفت و آمدها، اسکورت می‌کردند، از محل اقامت خود، به سفارت حرکت کرده بود. عدم رعایت حداقل حفاظت امنیتی که آقای قدر می‌باید از آن آگاه باشد، نخستین گمانه زنی را در باره این سوء قصد به وجود آورد. اینکه چرا ایشان در آن روز از ماموران حفاظت خود استفاده نکرده بود؟ به خصوص اینکه مقامات امنیتی لبنان، تنها شاهی که برای این سوء قصد داشتند، غیر از خود آقای قدر، راننده او بود که قدر به دلیل اطمینان و اعتماد کامل به او، وی را از اردن هاشمی با خود به لبنان آورده بود.

مطلب دیگر که روایت قدر و راننده‌اش را پیش مقامات امنیتی لبنان بی‌اعتبار جلوه می‌داد، این بود که حمله به ماشین ضد گلوله آقای سفیر در حال حرکت، با هفت تیر و نارنجک و کوکتل مولوتف یک کار تروریستی محسوب نمی‌شد. تروریست‌ها به خوبی می‌دانند که حمله به حامل ماشین ضد گلوله در حین حرکت کار درستی نیست، باید زمانی دست به کار شوند که سوژه در حال سوار یا پیاده شدن از ماشین ضد گلوله باشد.

سومین مطلبی که بیش از هر چیز دیگر، ساختگی بودن این سوء قصد را محرز می‌کرد، اتهام زدن منصور قدر به موسی صدر در این سوء قصد بود! و آن هم صرفاً به استناد دستگیری آخوند گمنامی به نام «صفت‌الله برزگر نغری» مشهور به «احمد نغری» که نه تنها جزو دار و دسته موسی صدر نبود، بلکه از معارضین او هم به شمار می‌آمد.

احمد نغری، به دلیل ارتباط پدر همسرش، آخوندی به نام دکتر محمد صادقی، که خود را طرفدار و نماینده خمینی قلمداد می‌کرد، از طرفداران خمینی بود. به همین علت هم، ما او و پدر همسرش را تحت نظر و کنترل داشتیم. همه ارتباط‌های او را هم می‌دانستیم. او نه از نظر فیزیکی، نه از لحاظ روانی و نه از باب رابطه‌اش با مخالفین ایران، نمی‌توانست چنین کاری را انجام دهد. آقای قدر تنها به دلیل آخوند بودن او، فکر می‌کرد می‌تواند دست داشتن موسی

صدر را در این قضیه ثابت کند.

روزی که آقای قدر بدون مشورت با نمایندگی از دولت لبنان خواسته بود که **احمد نفری** را که به نظر ایشان از دار و دسته **موسی صدر** است، به اتهام این ترور نافرجام دستگیر کنند، من که در جریان عدم ارتباط او با این برنامه بودم، به **آقای قدر** توضیح دادم که چنین اتهامی به این شخص که هیچ ارتباطی هم با آقای صدر ندارد، درست نیست و سبب خواهد شد که دولت لبنان که کمابیش همه آخوندهای مشکوک را تحت نظر دارد، اتهام شما را غرض آلود و بی پایه و اساس بداند.

متأسفانه قدر که به دنبال بهانه‌ای می‌گشت تا موسی صدر را متهم به این سوء قصد کند و مقامات ایران را گمراه سازد، زیر بار نرفت. به همین علت هم او را متهم کردند که برنامه این حمله را خود ایشان تهیه و تنظیم کرده!

حاصل آنکه آقای قدر جنگ علنی خود را با موسی صدر با این توطئه کودخانه آغاز کرد. گفتنی است که در این مورد خاص، قصد آقای قدر برهم زدن رابطه ایران با موسی صدر بود و برایش مهم نبود که دولت لبنان اتهام او را بپذیرد یا نپذیرد. چون هدف اصلی او قطع کمک پادشاه ایران به آقای صدر بود و بس. و در این راه هم موفق بود و به سادگی توانست تهران را قانع کند که این سوء قصد از جانب موسی صدر برنامه ریزی شده است.

بقیه در شماره‌ی آینده 127 فصلنامه ره آورد ویژه تابستان 2019

به نقل از ره آورد شماره ۱۲۶